



(imageless edition)

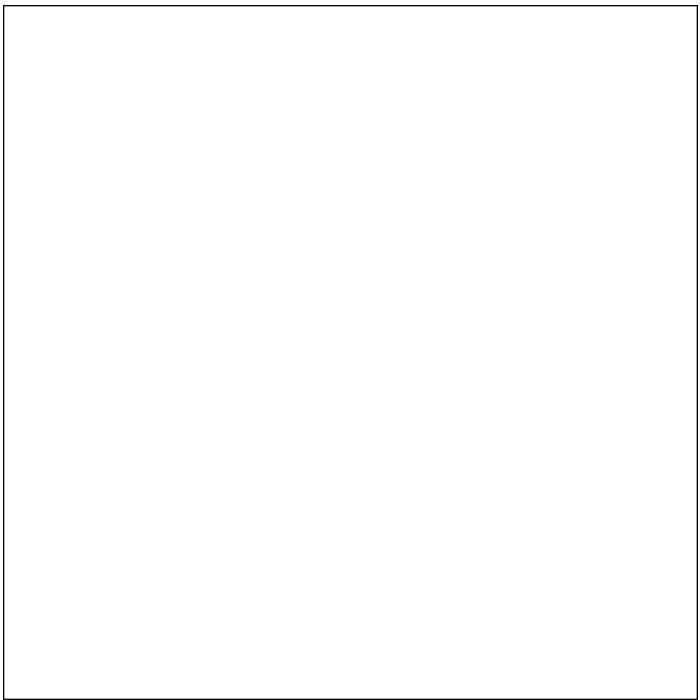
Level 3

Persian / English

Marzieh Mohammadian Haghighi

Wiehan de Jager

Ann Nduku



Hen and Eagle

مرغ و عقاب



Storybooks UK

global-asp.github.io/storybooks-uk

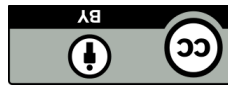
مرغ و عقاب / Hen and Eagle

Written by: Ann Nduku

Illustrated by: Wiehan de Jager

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)

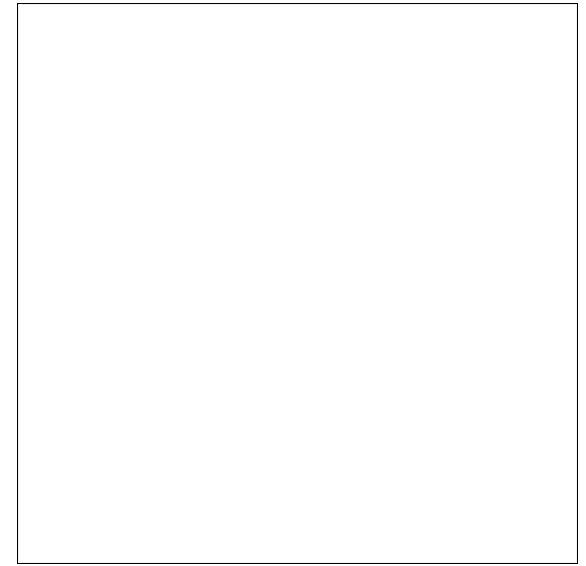
This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks UK in an effort to provide children's stories in UK's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0).

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا با همه ی پرندگان دیگر زندگی می کردند. هیچکدام از آنها نمی توانست پرواز کند.

...

Once upon a time, Hen and Eagle were friends. They lived in peace with all the other birds. None of them could fly.

هر موقع سایه ی بالهای عقاب بر زمین می افتاد، مرغ به جوجه هایش اخطار می داد، از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید." و جوجه ها جواب می دادند ما احمق نیستیم. ما فرار می کنیم."

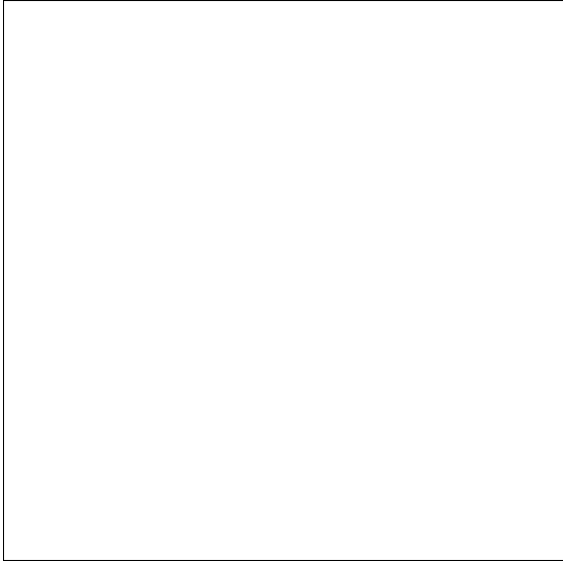
...

As the shadow of Eagle's wing falls on the ground, Hen warns her chicks. "Get out of the bare and dry land." And they respond: "We are not fools. We will run."

When Eagle came the next day, she found Hen scratching in the sand, but no needle. So Eagle flew down very fast and caught one of the chicks. She carried it away. Forever after that, whenever Eagle appears, she finds Hen scratching in the sand for the needle.

...

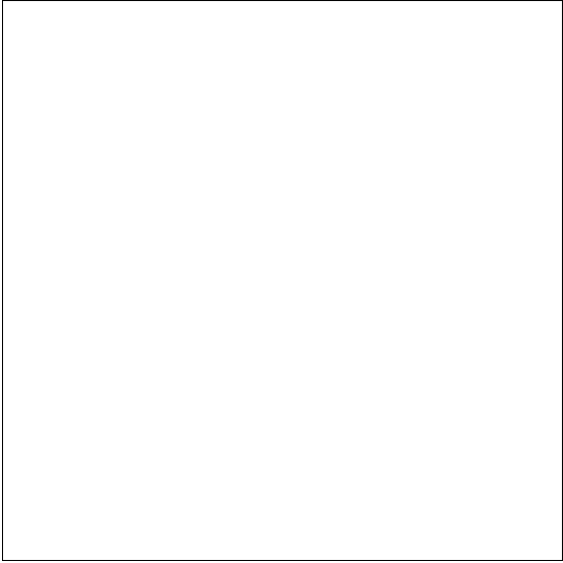
هنگامی که پرنده ماهیگیر در روز بعد آمد، مرغ را در حال زنبور و رو کردن ماهی در تپه دید. او خیلی سریع به عقاب رسید. عقاب به سرعت پرواز کرد و یکی از ماهیها را گرفت. و آن را با خود برد. بعد از آن همیشه هر ماهیگیر که در راه می‌شود، مرغ را در حال زنبور و رو کردن ماهی در تپه دید. پس از آن همیشه هر ماهیگیر که در راه می‌شود، مرغ را در حال زنبور و رو کردن ماهی در تپه دید.



One day, there was famine in the land. Eagle had to walk very far to find food. She came back very tired. "There must be an easier way to travel!" said Eagle.

...

یک روز، قحطی و خشکسالی زمینی را فرا گرفت. عقاب مجبور بود مسافت زیادی را برای پیدا کردن غذا بپیماید. او خیلی خسته و خسته به عقب برگشت. "باید راه آسانتری برای سفر وجود داشته باشد!" عقاب گفت.

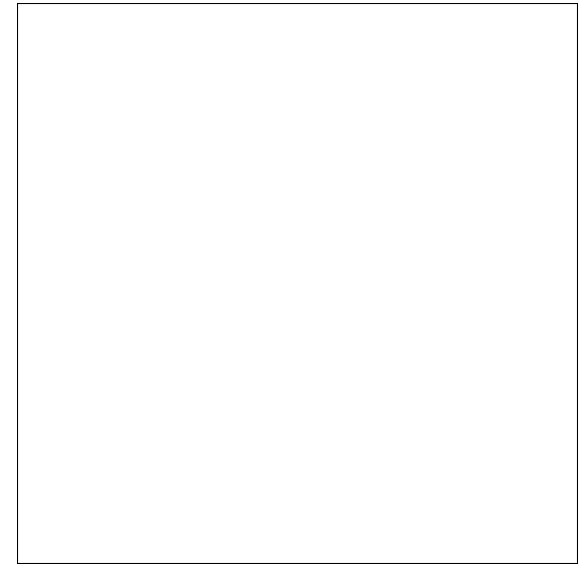




بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تمام دوستان پرندۀ اش کرد. سپس گفت، "بیایید تمام پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خودمان. شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند."

...

After a good night's sleep, Hen had a brilliant idea. She began collecting the fallen feathers from all their bird friends. "Let's sew them together on top of our own feathers," she said. "Perhaps that will make it easier to travel."



مرغ از عقاب خواهش کرد، "فقط یک روز به من فرصت بده". بعد از آن تو می توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، "فقط یک روز دیگر". "اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از جوجه هایت را در ازای آن به من بدهی."

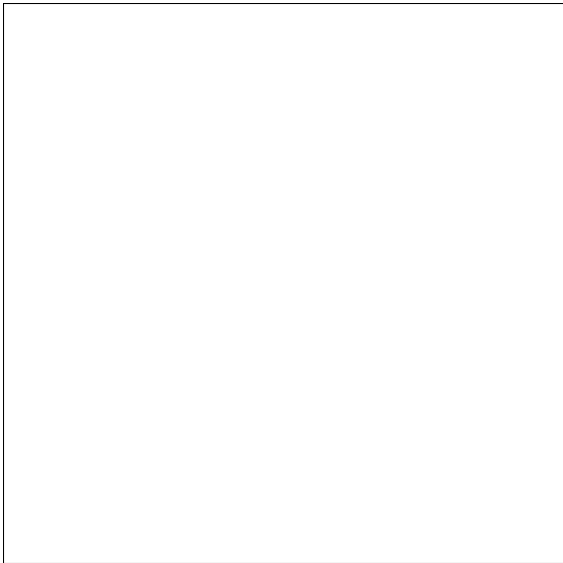
...

"Just give me a day," Hen begged Eagle. "Then you can fix your wing and fly away to get food again." "Just one more day," said Eagle. "If you can't find the needle, you'll have to give me one of your chicks as payment."

Later that afternoon, Eagle returned. She asked for the needle to fix some feathers that had loosened on her journey. Hen looked on the cupboard. She looked in the kitchen. She looked in the yard. But the needle was nowhere to be found.

...

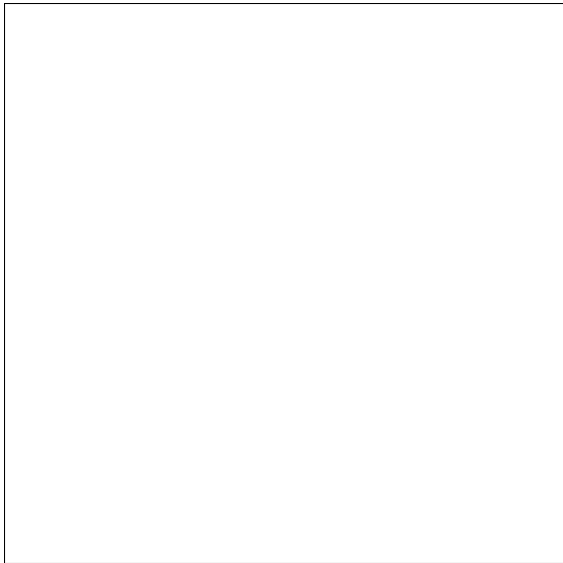
بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت، او سوزن را برای نصب کردن
پرها را نگاه کرد. در حیاط را نگاه کرد. ولی سوزن را
نجا نداشت. مرغ سوزن را نگاه کرد. در آشپزخانه را نگاه کرد.
ولی سوزن را نجا نداشت. مرغ سوزن را نگاه کرد. در حیاط را نگاه کرد.
ولی سوزن را نجا نداشت. مرغ سوزن را نگاه کرد.

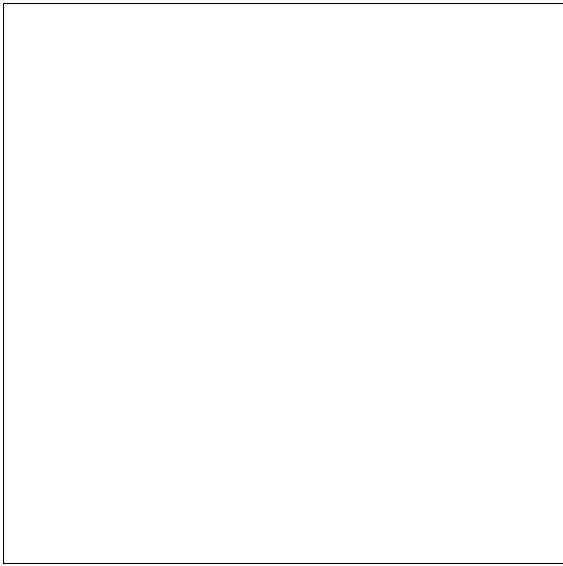


Eagle was the only one in the village with a needle, so she started sewing first. She made herself a pair of beautiful wings and flew high above Hen. Hen borrowed the needle but she soon got tired of sewing. She left the needle on the cupboard and went into the kitchen to prepare food for her children.

...

عقاب تنها کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین او شروع
به دوختن کرد. او برای جودش یک جفت بال زیبا درست کرد و بالهای
سازماندهایی را دوخت. مرغ سوزن را نگاه کرد. در حیاط را نگاه کرد.
ولی سوزن را نجا نداشت. مرغ سوزن را نگاه کرد. در حیاط را نگاه کرد.
ولی سوزن را نجا نداشت. مرغ سوزن را نگاه کرد.

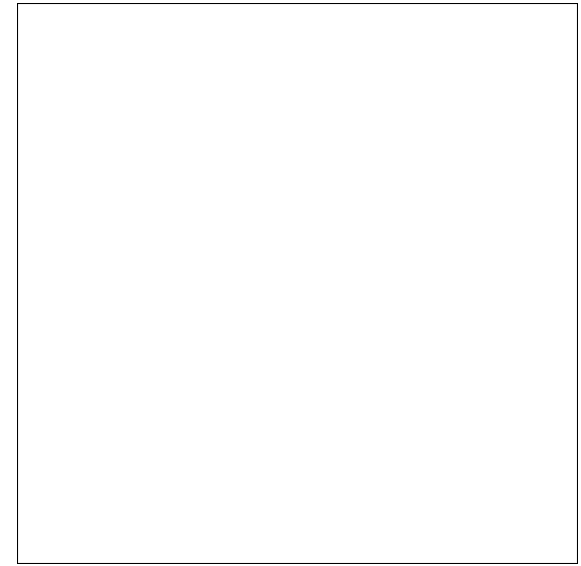




ولی بقیه پرنده ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آنها از مرغ خواستند که سوزن را به آنها قرض بدهد تا بتوانند برای خودشان هم بال درست کنند. خیلی زود پرندگان در همه جای آسمان به پرواز درآمدند.

...

But the other birds had seen Eagle flying away. They asked Hen to lend them the needle to make wings for themselves too. Soon there were birds flying all over the sky.



وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود. بنابراین بچه هایش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در ماسه انداختند.

...

When the last bird returned the borrowed needle, Hen was not there. So her children took the needle and started playing with it. When they got tired of the game, they left the needle in the sand.